

باشرفها

همیشه پذیر مراد عشق است و در عشق هم همیشه پیروم

باشرفها : سر گذشتی است که هر ما بان
آن هنوز در میان جامعه ما
زندگی میکند .

باشرفها : داستانی است که اسرار
اجتماع را از پرده بیرون
کتابچه و مکتب باشرفها را
ناز کرده

باشرفها : حکایتی است که راه و چاه
زندگی را بدختران جوان
بشار میدهد

باشرفها : آینه‌ای است که در آن
دو عالم که آن معصوم را از
سه خط دور حالت عشق و هوس
حفظ مسایب

باشرفها : پدیده‌ای است که سر اسرار
انسانیت آن واقعی بوده و
پس از درس مرد راه
رحمان است

تعلیم و تربیت

کتاب چهارم

محل چاپ و تحقیق است

تهران - بیروت

چاپ چهارم باشرفها

بزرگترین تشویق از يك نویسنده
بزرگترین پاداش به يك نویسنده
بزرگترین قدردانی از يك نویسنده
بزرگترین خدمت به يك نویسنده
خواندن تألیفات و آثار قلمی اوست .

و من برای تألیف این کتاب تمام این مزدها

را از خوانندگان عزیز دریافت کرده ام

تهران - دی ماه ۱۳۳۳

اهداء

بدختر عزیزم فهیمه

بدختران اجتماع

بجانب نور :

مرحوم اعتصام الملك در مقدمه کتاب تیره بختان که از
«لمی زرابل ویکتور هوگو» ترجمه کرده است مینویسد :
«جمعیت بشری از دو مرض مزمن و دو آفت جانگداز
متألم است .

این دو مانع بیره بختی چیست ؟

نادانی و فساد اخلاق .

این درد را چگونه میتوان کرد ؟

باستعانت تهذیب و تربیت و تعلیم .

این وسیله سعادت را از کجا بدست میتوان آورد ؟

از آموزگار مدرسه . از ادبیات . از آثار نویسندگان .

حوزه اجتماع از آغاز ظهور تمدن ، بمساعدت گفته‌ها

و نوشته‌ها و اندرزهای ارباب فکر و قلم از بزرگان -

بیرون آمده ، متدرجاً بجانب نور رهسپار شد .

پند و اندرز :

باتوجه بمقدمه مرحوم اعتصام‌الملک و باتوجه باینکه:
 گاه باشد که کودک نادان به‌غلط بر هدف زند تیری
 و باتوجه باینکه مطلب :

که امروز در خانه‌های پوشالی و غارهای دوره بر بریت
 نمیتوان زندگی کرد ،

و باتوجه باینکه :

امروز باسپر رستم و کمان اسفندیار نمیتوان جنگید
 و باتوجه باین اصل :

که در تمدن امروزه مسافرت با کجاوه و پالکی و گاری
 و کالسکه مستعدای بیست نیست ،
 باید تصدیق نمود که :

باشرا امروز که زمان و مکان را درهم فشرده، بر دل دریا
 و هوا و سینه خاک حکومت دارد و بر بسیاری از اسرار طبیعت
 فرماتر مائی میکند نمیتوان و نباید، با زبان قرن پیش و حتی
 نتجاء سال قبل صحبت کرد، چه رسد بانکه پند و اندرز داد.

اگر امروز میشد بباستن دروازه‌های شهر و نشان دادن چند
 کلوخ انداز در برج و بارو، شهری را از حمله بمب آنومیك حفظ
 نمود ، این نیز ممکن میشد که دو بی‌رگان ساده و مستعد را
 « که از غرور جوانی سرمست و به حکم غریزه از هر چه جز
 عشق و شهوت است بی‌خبرند » با افسانه‌های ساختنی « بنام
 پند و اندرز » از سقوط در مهالک بدنامی و با پاکی حفظ نمود
 در اینصورت

چه باید کرد :

بنظر من :

برای متنبه ساختن دختران امروز ، جز اینکه اسرار
عشق و هوس را از پرده بیرون کشیده ، برهنه و عریان جلو
چشم آنها قرار دهیم و جز اینکه با آوردن داستانهای حقیقه
و تشریح صحنه‌های آن ، راه را از چاه بآنان نمایانیم چاره
بهتری نیست .

روی همین اصل و بهمین منظور :

باشرفها که مجموعه‌ای از اتفاقات، وقایعاتی است که
صورت حقیقت دارد، و از فن داستان سرایی و خیالی‌گری
عاری است برشته تحریر کشیده شده .
باشرفها یادداشت‌هایی است که بصورت مسلسل
در روزنامه آشفته چاپ شد و اشک و اندوه بدنه را در آن چید
بصورت این کتاب تقدیم خواننده را می‌کرده است

با شرفها :

ای خوانندگان عزیز !

اگر در جستجوی کتابی هستید که قصه‌ای ساختگی با صحنه‌های خیالی و انفرق‌هایی خارج از محیط زندگی و عادت بشما نشان بدهد :

اگر کتابی میخواهید که مانند تاریخ جنگ و جاسوسی در هر فصل آن کشت و کشتاری باشد ، جنایتکارانی دام گسترده باشند، تبهکارانی دستگیر شوند، دزدانی بتله بیفتند. و خلاصه اینکه :

اگر کتابی میخواهید که منم داستان و رمان یا یک سلسله مطالب ساختگی دور از زندگی و دنیای صوفیانه و عارفانه و ماسون و ... و ... در مطالعه و خواندن من بشما آفرار میکنم کتاب با شرفها منظر شما را ناآمین نمیکند و بکار شما نمیخورد .

باشرفها یادداشتهای متفرقه و در عین حال سرگذشت دختری است که هر فصلش درجایه «مقامنامه» نمونه و مصداق دارد .

باشرفها سرگذشت حقیقی است که در صفحات آن اسرار عشق و سهراب ، پوالتوسیهها ، رازها ، دزدیها ، و بی شرفیهای هشتی باشرف نما از پرده بیرون کشیده شده و در معرض مطالعه قرار داده شده است .

هزد همن :

درموقع انتشار تدریجی باشرفها در روزنامه اشفته
چون بسیاری از قسمتهای آن بازندگی بسیاری از باشرفها
تطبیق می کند . یکی دو نفر سروصدا کردند و بوسیله تاغین
تویسنده را تهدید نمودند .

باینکه پاسخ آنها درهتن کتاب داده شده است و با
اینکه روزنامه وزین اطلاعات ...
بیست سطر درباره باشرفها تقریظ نوشت .
خوانندگان را باین نکته جلب میکنم که .

اگر ضمن مطالعه باشرفها بر خوردید به سکه در
اطراف بعضی از صحنهها بیشتر از معمول سعیت شده .
از معمول توضیح شده و بیشتر از معمول حقایق را
نشان داده است ، تصور نفرمائید نورسنده ...
است بلکه مقصود از نگارش این سبک این بوده که
کرده ام با نشان دادن بعضی صحنه های زنده بهتر بشناسد
مغز و دماغ دختران ناپیر کنم این روش را اختیار کرده ام .
اگر این کتاب بین هزارها خواننده ...
یک دختر را از شرط در مرحله ...
اگر این کتاب آنها یک دختر خراب آید ...
بیدار کند و از فریب خوردن و بدام افتادن ...
مقصود من حاصل شده و هزد بیخوابی ها را ...
فوستن این کتاب متحمل شده ام گرفته ام

تهران - مرداد ۱۳۲۵ - چاپ اول

باشرفها

بوشرفی که قول شرفی میدهد

- عزیزم! تو همسر آینده من هستی، ولی چون معاشقه قبل از عروسی لذت خاصی دارد باید موافقت کنی لااقل دوسه ماهی باهم خوش بساشیم و خواستگاری و عروسی را عقب بماندازیم.

- خسرو! من میدانم تو راست می گویی ولی موافقت کن زودتر از من خواستگاری کنی. عروسی بماند چندماه بعد.

- عجب دختر ساده ای هستی! تو از دیروز زن من شده ای، مگر گفتن انگیزت برای یک دختر درس خوانده ای میل تو باید تا این درجه قابل اهمیت باشد؟! در اروپا دختر و پسر میروند ببلدی و نسام خودشانرا قطع در دفتر ازدواج ثبت می کنند و تمام است. من نام تو را در دلم ثبت کرده ام، عزیزم! بچه نشو، من معاشقه را دوست دارم، با این حال چون مایل هستی که از تو خواستگاری کنم حاضرم، یکدست لباس داده ام خیاط بدوزد گفته ده روز دیگر میدهم روزی که لباسها را پوشیدم شخصاً برای خواستگاری تو خواهم آمد، دیگر حرفی داری؟ حالا برویم فدوی بگردیم.

- خسرو! فراموش نکن که قول داده ای ده روز دیگر از من خواستگاری کنی.

- من جوان باشرفی هستم، جوان باشرف قواش را فراموش نمی کند، مطمئن باش قول من قول شرف است.

- حالا میگوئی کجا برویم؟

- حائی نمی رویم، اگر دش درخیا با نهاحون بیست، ممکن است قاهیل تو تو را با من ببینند و خوب باشد، میرویم در مریل یکی از دوستان، یکی دو ساعت آنجا می نشینیم و فدوی حرف میزنیم.

بی شرعی که قول شرف میدهد

- من آنجا نمی آیم -

- چرا ؟ مطهرش باش ، من قول شرف میدهم نه آنجا می آیم ،
هیچکس نیست ، فقط من هستم و تو ، صاحب خانه هم آنک برزق اولیجی است
که گوشه اطافش نشسته و ماکار ندارد ، با سرو به خود را لوس کرده ، و
همسر آینده ^{من}

- این قول بوقول بواعتماد میکنم

- من جوان باشرعی هستم ، من قول میدهم حتی بدون اجازه ی تو را
نوسم ، عشق من است سو عشق پاک است ، بی خان ، بی جوان ، با شرعی
هستم ، تو بعدها مرا خواهی شناخت

« بالاخره آقای حسرو ، آن جوان باشرعی ، پری را در آغوش گرفت و
خانه زن آقا که لارم تو صبح بسته بود »

در خانه زن آقا

در خانه زن آقا

- عمرم ؟ بونا کنون شراب خوردی ؟

- من ؟ اندا من اصلا نمیدانم شراب چیه ، راه این دارم

- چرا بخوردی ؟ شراب که خوره پدنی نیست ، من بی بازه

- نه ، من شراب میخورم .

- بسار خوب بخور ، من هم خوب بخورم ، حال من بد دارم ، کجایی ؟

این گیلانی آب خوردن بگیر سلامتی چیه هانگه آندو من و جوان

- حسرو ! من آب خو نمخورم

- معلوم میبود بوهو رنه ان آب خورم

- اجازه بده ، ورا بوسم

- حسرو ! بوقول داری

- من قول دادم بدون اجازه ی تو ، من

میخواهم ، ریل در جمل کرده من

مزال است ، بالوه ، رده ، دهک

من با و دست میدهم ، دست

هنگر و مودوهای شمس

رک ، شه آب خو ، حسرو

رسان ، من مریدا ، بازور

در سیدیا ، در خانه ، ر- آقا ، هر

در آغوش مستی

— اگر اینطور است، من از تو خواهش میکنم هر چه زودتر خیال مرا راحت کنی و از من خواستگاری نمایی .

— اینکه مطلبی نیست، به مجردیکه خیاط لباسم را بشهد اطاعت میکنم و ششماه برای خواستگاری خواهم آمد .

— پس خیاط چه وقت لباست را میدهد ؟

— یکساعت قبل رفته بودم خیاطی، نزدیک بود دعوا کنیم، میگفت شاگردهایش عضو حزب توده هستند و گرو کرده اند، میگفت کار مردم زمین مانده، قول داده تا چهار پنج روز دیگر لباسم را بدهد، پری جان! حالا که خیالت راحت شد بیا این گیلان شراب را بسلامتی من بنوش .

— خسرو! من سرم درد میگیرد، من تا کتون شراب و عرق نخورده ام دو روز قبل هم که تو بزور بمن شراب دادی تا صبح از سردرد خوابم نبرد، خواهش میکنم بمن شراب ندهی، اصلا خودت هم نباید شراب بنخوری، شراب چیز خوبی نیست .

— عزیزم! کم خورده بودی! اگر باندازه بنخوردی سرت درد نمیگرفت، علاوه این شراب مال تزوین و مال ملک خود من است، انگورش دست چین شده، نه مستی دارد و نه سردرد، بنخوری بین چند شیرین است، مرگ من بنخور! چون من بنخور، د... معطلم نکن، بنخور... ها... باز آنانه بیا عزیز چون! این شکولات را هم روش بنخور بین چند نوشهزه است .

در آغوش مستی

— خو... خو... سر و... مرگ... من... نکن. اذی بنم نکن بو
 بمن قول... دادی... دست بمن... نزن... نکن...

— عزیزم من جوان با شرفی هستم، تو همسر آینده من هستی، من کار کاری ندارم، توقعاً اجازه بده من با سینه تو بازی کنم، صاف بدن تو حالا بمن حلال است... نصف دیگرش هم به اندازه روسی حلال میشود .
 — خو... سر و... اها! اذیتم... نکن.

» پری خانم مست ولی در عین حال مراغب بود که خسرو دعوتش از سینه بیامتن تجاوز نکند، در این حال چند ساعتی در کنار هم بودند تا بر هم جدا شد .

درقنادی نوشین

— پری جان! خیلی از تو رنجیده ام، برای من مسلم شده که تو بهن
علاقه نداری، اگر علاقه میداشتی دیروز سه ساعت تمام مسرا درخیابان
اسلامبول منتظر نمیکنداشتی. پری! راست بگو ببینم، چرا نیامدی؟ بلکه
مادرت اجازه نداد از منزل بیرون بیایی؛ چرا وعده بخلافی کردی؟

— نه. عمداً نیامدم، امروز هم نمیخواستم بیایم، بهین دلیل هم نیامدم.
ساعت دیر آمدم، اول قصد داشتم نیایم، بعد، فکر کردم باید بیایم و
آخرین حرفم را بتو بزنم.

— آخرین حرفت؟ چه میخواهی بگویی؟ تازه اول حرف زدن ما است
تو بانوی خانه من خواهی شد، تو مادر بچه های من خواهی بود، پری!
چه گفتی؟ آخرین حرف یعنی چه؟ پری بشرفم قسم، اگر اینچا کافه نبود
بواسطه همین حرف پیراهنم را پاره میکردم، بچه ام را چاک میدادم، پری!
پری! پری! این چه حرفی بود زدی؟ آخرین حرف یعنی چه؟

— خسرو خواهش میکنم تند نرو، من بچه نیستم، من سیزده ساله درس
خوانده ام، من در زمانها، درسنامهها زیاد دیده و زیاد خوانده ام، صدی
بود از دخترانی که دامنه شان آورده شده، دخترانی که ولگرد و خانه بدوش
شده اند، دخترانی که با کمال بدبختی در گرداب ننگ و فضااحت افتاده اند،
همه مانند من دچار زبان بازی و وعده های تو خالی امثال شما جوانها شده اند
و فضیلت و تقوی را وداع کرده اند، خسرو! من همه اینها را میدانم و بشا.
بر این انتظار نداشته باش فریب این وعده های تو خالی ترا بخورم، تو
اگر واقعاً راست میگویی چرا بخواستگاری من نفرستادی؟ چرا لباس و
خیاط را بپا نه میکنی! خسرو! آخرین حرف من بتو اینست: با کمال علاقه
اینکه بتو پیدا کرده ام، اگر برای خواستگاری من اقدام نکنی دیگر مرا
نخواهی دید، من دختری نیستم که فریب تو را بخورم، برو این دام بر
مرغ دیگر نه.

— پری! فیلسوف شده ای؟ از فضل و کمال خودت حرف میزنی! تو
پری هفته قبل نیستی، معلوم میشود با از من بهتری آشنا شده ای و الا این
حرفها را نمیزدی. اگر اینطور نیست چرا انقدر تند شده ای؟ چرا انقدر
جدی حرف میزنی تو که این فتنه ها را میدانی، چرا با من شراب
خوردی نه. نه، مسلماً بجوانی بهتر از من آشنا شده ای و الا کسی که هفته

در فتادی نوشتن

گذشته دستش را بگردن من انداخته و مرا می بوسید ، امروز انقدر جدی صحبت نمیکند ، پری ! تو پری هفته گذشته نیستی .

— من اعتراف میکنم که پری هفته گذشته نیستم . خسرو ! از مقررات طبیعت جدا نشویم . من بحکم طبیعت و بحکم قرینه جنسی بتو نزدیک شدم ، بدام تو افتادم بحکم طبیعت و جاذبه طبیعی تحت تأثیر تو واقع شدم ، بخانه تو آمدم ، با تو در خلوت نشستم ، شراب خوردم ، دست در سینه من بردی ، خسرو همه اینها را اقرار میکنم ولی این را نیز اعتراف میکنم که بحکم طبیعت بخود آمدم ، فکر کردم ، این قانون طبیعی است .

دختران از اولین لحظه ای که منحرف میشوند تا وقتی که سقوط می کنند چندین بار تحت تأثیر ندای عقل و سرزنش و جدان واقع میشوند ،

این یک دوراهی عجیبی است . این توجه ، این بخود آمدن ، که شما آنرا تردید و تلون مینامید از سقوط دختران جلوگیری میکند ، خسرو ! من تحت تأثیر این ندای طبیعی ، تحت تأثیر این توجه ملکوتی ، گذشته و آینده خود فکر کردم ، گذشته خود فکر کردم دیدم بر اثر خود خواهی و شهوت پرستی مثل گوسفندی که پاپای خود بسلاخ خانه میرود بامیل و اراده خود بخلوت تو آمدم . بآینده خود فکر کردم ، متوجه شدم و دیدم اگر با این معاشرت تسلیم شوم و ابلهانه خود را در راه شهوت قربانی کنم ، جز بدبختی و بدنامی حاصلی ندارم . اینست که بخود آمدم ، تصمیم گرفتم که امروز بنام آخرین حرف ، این مطالب را با تو بگویم ، خسرو ! با در نظر گرفتن آنچه از من شنیدی و با توجه باینکه من دختر احمقی نیستم ، تصمیم بگیر ، اگر قصد فریب مرا داری همان چند جلسه برای تو کافی است ، برای من هم بزرگترین درس است . ولی اگر آنگاه که من فکر میکنم مایل هستی برای همیشه با من باشی و واقعاً آنطور که خودت میگوئی میخواهی من با زوی خانه تو باشم باید فردا خواستگاری برای من برسی و رسماً با ما در من گمگو کنی و الا و در غیر اینصورت مرا بخیر بخواهید نیست در مرسان .

— پری جان ! هر چه گفتم همه را با دقت گوش دادم ، دلم میخواست همین هم مانند آن جوانهای بی شرف مردهم و همین الساعه نوراً برک می کردم ، ولی من جوان باشی هستم ، من برای جوی و هوس دنبال تو نیامده ام ، آرتیستهای درجه اول ، پس زین خوشگلها ، حتی بسیاری از زنان . و هر دار ، آرزوی ملاقات مرا دارند ، پس کاشکله بوسه بده ، یکی از آنها بمن نوشت : خسرو ! اگر امشب نزد من بیای من میبوسم ، البته از روی یکم . ولی من بدانم

در فنای نویسن

همه آنها دروغ میگویند، آنها بمان و ثروت من عشق دارند آنها میخواهند
پرمهای طایلی مرا صاحب شوند، آنها میخواهند من املاک قزوین، رشت،
تبریز، مازندران، خراسان خود را بفروشم و در راه معاشقه با آنها خرج کنم،
آنها میخواهند از پولهای من خانه و عمارت و باغ بخرند، آنها میخواهند
با پولهای من در انومبیل آخرین سیستم بنشینند. پری! من اینها را میدانم
و بهین دلیل بسام آنها پشت بازده و دنیای تو افتاده ام، من میخواهم با تو
زندگی کنم، من میخواهم میلیونها دزائی من مال تو و مال بچه های تو باشد،
حالا میل میل تراست، اگر تو میخواهی با کمال تأسف دست تو را می بوسم
و از خدمتت مرخص میشوم.

- خسرو! اگر اینطور است چرا از من خواستگاری نمیکنی؟
- پری جان! منکه از روز اول بتو گفتم من دوره نامزدی را دوست
دارم، من برای معاشقه محرمانه جان میدهم و الا حالا که تسوراضی نبستی
حالا که اینطور است، چشم، اطاعت میکنم، تا آخر هفته برای خواستگاری
تو خواهم فرستاد

- خیلی از تو میترسم. من دیگر هیچ حرفی ندارم و هرچه بگویی اطاعت
میکنم، منروط بر این که بوبول خوردن و ها کنی و تا آخر هفته برای خواستگاری
من برستی، این آخرین فرل و فرار ما خواهد بود.

- پری جان! من جوان باسرفی هستم، حالا که بوقول دانهام بقول
خودم و غاخر اهرم کسرد، امروز یکشنبه است، صبح روز یکشنبه دیگر ماندر
و خواهرم در خانه تو خواهد بود.

- هرسی، خیلی منسکرم از بی من دیگر خوشبخت هستم، خسرو! حالا
که گذشت ولی اگر غیر از این میگفتی من خیلی متأثر میشدم. . . . من ترا
دوست دارم.

- پری جان! حرفهای اولت خیلی مرا صدمه زد، روح مرا کسل کرد،
اگر موافقت کنی برویم یکساعت تسها و راحت بهلوی یکدیگر بنشینیم من از
تو ممنون میشوم، این یخه من ننگ است و اینجا خیلی ناراحتم.

- خسرو! این ملاقاتهای خصوصی را بگذار برای هفته های بعد، بگذار
برای بعد از خواستگاری

- معلوم میشود باز در مورد آنچه گفتم تردید داری.

- ابتدا تردیدی ندارم.

- پس بی بروم و دیگر با من مخالفت نکن.

گنار پیاده رو

- میل میل شما است ، ولی توهم باید تکلیف شاق بمن نکنی .
- پری جان! اجازه بده نیم بطر کنیاک هم بتخریم که آنجا بیکار نباشیم .

گنج خلوت

- خسرو! من مشروب نمیخورم ، توهم نباید بخوری .
- توقعات نپرسد، تو مال منی و هر چه میگویم باید اطاعت کنی پری!
- اگر از حالا بخواهی با تصمیم های من مخالفت کنی فردا چه میشود؟ فردا که تو بانوی خانه من هستی . راستی چه روز گاو خوبی خواهی داشت پری! من خیلی به بچه علاقه دارم ، تو باید شرط کنی سال اول يك پسر کامل زوی برای من بیاوری .
- » پری خانم یکی دو ساعت در آغوش خسرو گذراند ولی مراقب بود خسرو دست درازی نکند، خسرو هم بیوسیدن و ور رفتن قناعت میکرد .»

گنار پیاده رو

- پری جان بازم روز مرا سرگردان گذاشتی ، درست یک ساعت دیر آمده ای ، تو که انقدر وعده خلاف نبودی .
- خیلی معذرت میخواهم ، برای ما مانم مهمان آمده بودنتوانستم بیایم ، حالا هم باید زود برگردم ، چون تو منتظر بودی آمدم .
- پری! من امروز با تو کار دارم میخواهم با تو حرف بزنم ، نمیشود زود برگردی، باید برویم بنشینیم يك مطلبی است باید بتو بگویم
- چی شده؟ خیالم را ناراحت کردی، همینجا بگو ببینم چه میخواهی بگویی، بلکه ازخواستگاری منصرف شده ای!
- نه عزیزم ، این حرفها بیست ، من قول دادم با روز یکشنبه برای خواستگاری تو بفرستم، بازه امروز پنجشنبه است ، جمعه و شنبه و یکشنبه را وقت داریم .
- یکشنبه چرا؟! صبح یکشنبه باید بفرستی .

در خانه

- بله ، صبح یکشنبه ، ولی حرفه دیگر دارم .
- پس چه حرفی داری ؟ هرک من بگو ، خیالم ناراحت شد .
- اینجا نمیتوانم بگویم ، در خیابان که جای این حرفها نیست ، بیا برویم منزل بتو خواهم گفت ، باید بادرشکه برویم .
- چرا ؟ ماشینت چه شده ؟ بلکه فروخته ای ؟
- نه ، کلاچش خراب شده ، داده ام تعمیر کنند .
- خسرو! من نمیتوانم بیایم ، مادرم منتظر است ، بار گفته ام میروم تا کتابخانه یک زمان بگیرم ، هرچه میخواهی بگوئی اینجا بگو .
- پری ! حواسم پرت است ، اذیتم نکن ، تو شریک زندگی من هستی یک مطلب بسیار مهمی است باید بتو بگویم ، اینجا نمیشود ، بیا برویم زود برمیگردی . مطلب مهم است - مربوط بآبیه من و بواس
- پس من نیمساعت بیشتر بمانم باید زود برگردم .
- هر وقت خواستی برگرد ، منکه هیچوقت برخلاف میل تو رفتار نکرده ام در آبه هم مطمع تو خواهم بود

در خانه

- خسرو! زود باش بگو ، دلم سوره زرد ، چی شده ؟
- این گیلاس را بسلاسی فریدون بخور تا بگویم
- فریدون کیه ؟ من فریدون نمیسازم
- مگر تو گفתי از این اسم خوشت میآید ، من تصمیم گرفته ام اسم پسر ترا فریدون بگذارم ، بخور بسلامتی فریدون ،
- خوب . حالا بگو بینم چی شده زود باش بگو
- تو که میدانی من در اداره کار پردازی کار میکنم ، اگر بادت نرفته باشد بتو گفته بودم وزیر قول داده بود مرا مدیر کل کند .
- بله ، فراموش کرده ام ، مگر حالا چی شده ؟
- چیزی شده ، دیروز وزیر مرا احضار کرد و محرمانه گفت اگر بخواهی مدیر کل بشوی باید چند هزار نمایندگان را راضی کنی .
- نمایندگان چه مربوط است ؟ وزیر باید حکم ترا امضاء کند .
- پری جان ! این حرفها مال مملکت آدمها است ، در مملکت ما

در خانه

- پست‌های حساس خرید و فروش میشود ، وزیر میگفت از وقتی مشغول کار شده
 بیش از بیست نفر از نمایندگان بیست مدیر کل باو پیشنهاد کرده‌اند .
- خسرو! مگر بنگ و وزارتخانه چنتا مدیر کل میخواهد .
- سابقاً یکی ، ولی حالا تا سه چهارتا هم میشوند .
- خوب ، حالا باید چکار کنی ؟ مدیر کلی خوب پستی است ؟
- از فراری که وزیر میگفت باید دوسه نفر ازو کلاً راضی کنم تا آنها
 اجازه بدهند من مدیر کل بشوم . و این کارها هم آسان است .
- بلکه ماشینت را یکی از آنها داده‌ای ؟
- نه ، دو نفر آنها پول میخواستند ، دادم ؟ بهر کدام ده هزار تومان .
- مگر چه خبر است ؟! ده هزار تومان ؟!
- تو خبر نداری ، برای پست مدیر کلی بیش از پنجاه هزار تومان می‌دهند .
 با امضاء يك پرونده خرید ، پس میگیرم .
- آن سومی چقدر میخواهد ؟ لابد بیشتر .
- سومی اهل بول بیست ، وزیر میگفت اگر نوزن دانشی میتوانستی او
 را راضی کنی . او عاشق و دلباخته زن است .
- یعنی چه ؟ زن چه میتواند بکند ؟
- وزیر میگفت ، این مرئیکه احسب دانش خودش است که يك زنی باو
 اظهار علاقه کند ، من باید از این راه مواظبت او را جلب کنم .
- خسرو ! در فرض هم ما عروسی کنیم من هیچوقت حاضر نیستم بيك
 مرد اجنبی حرف بزوم . این کار غیر ممکن است .
- بری جان! تو که دختر باسوادی هستی ، آسان گاهی برای مصالحت هزار
 کار میکنی ، من که دسام نوعیست هستی . چه مانعی دارد یکی دو جلسه دل
 بنگ دلباخته را بازی آدمی تا خرمان ارباب بگذرد .
- خسرو ! من نمیتوانم ؛ بعلاوه من که هنوز زی و نشده‌ام .
- اهمیت ندارد ، قانوناً هنوز زن من نشده‌ای ولی اصولاً در زن من
 هستی . تو هم که میدانم از هنور درن من شده‌ای ، من مرا خواهم خودم بر بی
 خواهم کرد ز تخم بدانی که کار تمام است
- خسرو ! هیچ درم هم چه میکنی ! هیچ نمیدانم چه میخواهی بکنی ؛
- بری ! یاد میدانی سدی؟ تو که دختر مهربان‌های هستی ، فرغان کن فردا
 شب منو از آنرا کول (شوینده) باسیم و با تو که زن من هستی برویم آنجا ،
 آنجا در گاه گاهی ز بر منم با زرد کیلر نکناه کن ، آن مرد اجنبی شغال میکند

در خانه

تو عاشق او شده‌ای ، آنوقت بهوای تو برای اینکه با تو آشنا بشود با من گرم میگیرد ، یکی دو جلسه این دل را بازی میکنی تا کار من بگذرد .
- خسرو ! من اینکار را بپند نمیستم بکنم ، بر فرزندم بخواهم بکنم باید عمل عروسی ما انجام شده باشد .

- من روزی بگشایم خواستگار خواهم فرستاد ، و اگر بدو مادرت اجازه بدهند عقد و عروسی را يك شب خواهیم کرد .

- نه عزیزم ، هیچوقت ممکن نیست . پدرم که تهران است ، مادر هم اجازه بدهد من خودم راضی نخواهم شد ، من باید اسباب و اثاثیه تهیه کنم ، من از عقد و عروسی یکجا خوشم نمیآید .

- پری ! چه میگوئی ! اگر بنا باشد سه ماه دیگر عروسی کنیم بست مدیر کلی از دست من می رود . این امر مشکل است .

- خسرو ! چه اهمیت دارد ، تو کسه چیز داری ، ملک داری ، مدیر کلی برای چه میخواهی ؟ نو که دردی نمیخواهی بکنی .

- عجب حرفی میزنی ، من شخصیت میخواهم ، صرفاً هم خیلنی پول دارد ، بعد از مدیر کلی معاونت و بعد از معاونت وزارت است .
پری جان ! تو يك زن وزیر باشی بهتر است یا زن يك دهاتی پولدار ؟

- خسرو ! میگوئی چکنم ؟ تو مورد باسرفی هستی ، من زن تو هستم ، البته بد من بد تو است ، وقتی تو راضی باشی يك نفر اظهار محبت کنم من چه بگویم اما اینکار خیلنی مشکل است .

- پری جان ! اظهار محبت کردن غیر از محبت داشتن است ، ما میخواهیم آن مرتبکه احبب را فریب بدهیم و پست حساس مدیر کلی را اشغال کنیم . در این صورت چه اهمیت دارد ؟

- خسرو ! من زن تو هستم و هر چه نو بگوئی گوش میکنم .

- آفرین ؛ حالا فهمیدم که ما زن و شوهر واقعی هستیم ، پری جان نو فردا شب را بعنوان اینکه در منزل خاله جانیت خواهی مانند از منزلت بیرون بیا ، لباسهای خوب هم بپوش ، خودت را هم مثل منی که میخواهی عروس بشوی درست کن ، بیا اینجا باهم برویم .

- خسرو من سب بهمروا بپوش بیرون بمانم . این ممکن نیست .

- يك حقه‌ای بزنی ، اگر هم تو اسبی حقه‌ای بزنی آخر شب برو منزلت ولی حتی المهندريك حقه‌ای بزنی که شب را باهم باشیم و کیف کنیم .

سخنان پوچ

«خسرو یا کمال بی صبیری در منزل با انتظار پری بود . يك آئینه بزرگ از ورشوی نور بلین و دو مجسمه نقره که بدست هر يك شمعدان پنج شاخه‌ای قرار داده شده بود روی میز قرار داشت . این آئینه و مجسمه را خسرو برای پری خریداری کرده بود .

صدای در بلند شد و پری مثل طاوس مست وارد اطاق گردید ، قبل از اینکه پری وارد اطاق شود خسرو بادستمال حریر سفیدی که بعطر بنفشه آغشته بود آئینه را پاک میکرد ، پری وارد اطاق شد و از دیدن آئینه‌ای که تا يك هفته دیگر بنام آئینه بخت بمنزلش فرستاده میشد خوشحال گردید . امروز پری از هر روز قشنگتر ، زیباتر ، دلرباتر شده بود .»

— به به ، چه ماه شده‌ای ، اگر آقای گاف ... تو را ببیند آب از چنک و چوله‌اش راه خواهد افتاد ، آنوقت مدیر کنی و معاونت که سهل است مرا وزیر هم خواهد کرد . واقعا حیف است تو زن يك مدیر کل باشی ، شوهر تو دست کم باید يك وزیر باشد .

— خسرو دستور ترا اطاعت کرده و همانطور که میخواستی آمده‌ام ولی در آمدن خانه آن و کیل تردید دارم ، من در يك طوفان عجیب و در يك دوراهی سختی واقع شده‌ام . از طرفی تحت تأثیر علاقه بتو و اینکه زن باید مطیع او امر شوهر باشد تسلیم تو شده‌ام و سامید وعده‌های تو و زندگی با تو هر چه گفته‌ای اطاعت کرده‌ام ، از طرفی فکر اینکه این بازی خطرناک بکجا خواهد کشید و این تسلیم بلاقید و شرط من چه صورتی پیدا خواهد کرد و نتیجه‌اش چه خواهد شد اندیشم میکنم ، گاهی فکر میکنم همانطور که تا کنون بانهایت بی‌عملی و بی‌فهمی تسلیم تو شده‌ام و بی‌پیمه چیز خودیشت بازده‌ام باز هم کور کورانه مطیع فرمان تو باشم ، گاهی فکر میکنم باین بازی احمقانه که عاقبتی جز ننگ و رسوائی ندارد خاتمه داده و باستناد اینکه جلوسرر را از هر کجا بگیری هم است از معاشرت با تو صرفنظر کنم — پری جان ! باز ویلسوف شدی؟! من نمیدانم چرا هر چند روز یکبار

دنبال این حرفها میروی ! معامله من و تو تمام شده ، تو فروختی و من خریدم تو زنی و من شوهرم . من از شنیدن این حرفها ناراحت میشوم . من این حرفها